سی رایت میلز: بدبینی فکر، خوش‌بینی اراده

ترجمه: حمید دیلمانی

«بدبینی فکر، خوش‌بینی اراده». شاید هیچ‌کس بهتر از سی. رایت میلز، منتقد اجتماعی رادیکال، تحقق این شعار نباشد. این روزها صدمین سالروز تولد اوست. صدسال پیش او در تگزاس به دنیا آمد، زادبومی غریب و نامحتمل برای یکی از مهم‌ترین روشنفکران آمریکایی چپ‌گرای قرن گذشته. این تکزاسی تنومند راه خود را برای رسیدن به نیویورک هموار کرد و در سال ۱۹۴۵ استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کلمبیا شد. طی یک دهه بعد میلز با انتشار کتاب‌های «یقه سفید» و «نخبگان قدرت» جایگاه خود را به‌عنوان صدایی پیشرو در میان چپ‌گرایان تثبیت کرد. میلز که در دوران مک‌کارتی یک ناراضی عزلت‌گزیده بود تصویری غم‌بار از آمریکایی‌ها ارائه کرد: افرادی بیگانه با خویش در جامعه‌ای توده‌ای تحت‌نظارت غیردموکراتیک معدودی از نخبگان حاکم. ولی میلز همیشه به‌دنبال بدیل می‌گشت. او از نخستین منادیان ظهور یک چپ نو در سطح جهانی بود که تا لحظه مرگ ناگهانی‌اش در ۱۹۶۲ از آن دفاع می‌کرد. چپ‌گرایان امروز می‌توانند درس‌های ارزشمندی از بدبینی فکری و خوش‌بینی اراده میلز بگیرند.

میلز اول‌بار در جنگ جهانی دوم رادیکال شد. زمانی که بسیاری از چپ‌گرایان این جنگ را جنگی علیه فاشیسم می‌دانستند و به استقبال آن می‌رفتند، میلز دل‌نگران گرایش‌های مختلفی بود که در دوران جنگ در آمریکا ظهور می‌کنند. او از این منظر، جنگ را تمرکز قوا درون شاخه اجرایی می‌دانست که به کینزگرایی نظامی دامن می‌زند و نتیجه‌اش چیزی نیست جز قراردادن اقتصاد سیاسی ایالات متحده در یک جنگ دائمی. میلز متأثر از جامعه‌شناس مشهور آلمانی ماکس وبر بود و مقالاتش را به انگلیسی برگرداند. این تأثیر را می‌توان در دیدگاه تیره‌وتار او نسبت به مدرنیته دید: ظهور ناگزیر بروکراسی‌های سلسله‌مراتبی که امکان ابراز وجود را از افراد و تفکرات دموکراتیک سلب می‌کنند. موضع میلز شبیه موضع چپ‌گرایان مشتاقی است که در مجله «سیاست» حول دوایت مک‌دانلد گرد هم آمدند (نام این مجله پیشنهاد میلز بود) و نیز مشابه موضع روشنفکران مکتب فرانکفورت که به آمریکا مهاجرت کرده بودند و میلز بحث‌های زیادی با آنها داشت. میلز در کنار این روشنفکران نماینده بارز چیزی بود که هاوارد بریک «رادیکالیسم فوق‌مترقی» نامید.

قبل از میلز، عمده چپ‌گرایان خود را در طرف پیروز تاریخ می‌دیدند بدون توجه به اینکه دیدگاه‌هایشان تا چه حد برای امروز بدنام است. ولی بسیاری از روشنفکران رادیکال در مواجهه با دو تراژدی فاشیسم و استالینیسم از امکان وقوع آینده‌ای بهتر ناامید شدند و آرمان‌های چپ‌گرایانه خود را از میدان عمل به میدان نقد بردند. از این پس مشخصه رادیکالیسم بدبینی آن بود. مک‌دانلد و جمع زیادی از روشنفکران نیویورکی امیدشان را به پیشرفت از دست دادند. بعد از جنگ دوم، این یأس و ناامیدی نخستین ایستگاه دوری آنها از رادیکالیسم بود.

ولی خوش‌بینی میلز راسخ‌تر از این حرف‌ها بود. او همواره گوش‌به‌زنگ ظهور جنبش‌های اجتماعی جدیدی بود که می‌توانند چیزی را زیر سؤال ببرند که او «حرکت اصلی» به‌سوی نظامی‌گری و قدرت سیاسی و اقتصادی متمرکز می‌نامید. بعد از جنگ جهانی دوم، میلز شور و شوق زیادی نسبت به جنبش کارگری مبارزه‌جو داشت، جنبشی که در مجموعه‌ای از اعتصاب‌های توده‌ای قدرت‌نمایی کرد. میلز نخستین کتاب خود، «قدرتمردان جدید»، را به بررسی توانایی رهبران کارگری برای زیرسؤال‌بردن هژمونی نخبگان حاکم اختصاص داد. ولی نتیجه‌گیری میلز در همان زمان انتشار کتاب در سال ۱۹۴۸ از این قرار بود که رهبران اتحادیه‌ها به «شرکای دون‌پایه» شرکت‌های بزرگ بدل می‌شوند و فقط می‌توانند دستاوردهای مادی برای اعضایشان به‌همراه داشته باشند ولی قادر نیستند یا نمی‌خواهند با اقتصاد سیاسی شرکتی یا مجتمع‌های صنعتی- نظامی مقابله کنند.

در آن زمان نیروی کار از قانون فلج‌کننده تفت‌هارتلی (قانون روابط کارگر و کارفرما در سال ۱۹۴۷) رنج می‌برد، قانونی که به موجب آن رهبران اتحادیه‌ها باید سوگند وفاداری به مخالفت با کمونیسم می‌خوردند و چپ‌ها را از پا درآورده بود. میلز که امیدهایش را به چپ کارگری از دست داده بود نقدهای اجتماعی خود را در آثارش «یقه سفید» (۱۹۵۱) و «نخبگان قدرت» (۱۹۵۶) بسط داد، تحلیل‌هایی یأس‌آلود که نخستین‌بار طی جنگ جهانی دوم ارائه کرده بود. شیوه تحلیل میلز از این قرار بود که نادرستی و تهی‌بودن دموکراسی آمریکایی را عیان کند. او چیزی را زیر سؤال می‌برد که «تمجید بی‌حدوحصر» روشنفکران لیبرال می‌نامید، روشنفکرانی که بازگشت رفاه و جایگاه جهانی ابرقدرت آمریکا را می‌ستودند.

او در کتاب «یقه سفید: طبقات متوسط آمریکا» واقعیت رؤیای آمریکایی را نشان داد. با اینکه کارمندان آمریکایی دیگر کمبود مادی ندارند شرکت‌های سلسله‌مراتبی به شدت آنها را بیگانه می‌کنند و جایی برای خودآیینی ایشان باقی نمی‌گذارند. اما تأثیرگذارترین کار میلز، یعنی «نخبگان قدرت»، برداشت رایج از آمریکا را در دوران جنگ سرد زیرسؤال برد، این برداشت که ایالات متحده در تقابل با اتحادیه توتالیتر شوروی الگوی دموکراسی است. میلز در کتاب خود نشان داد عمده تصمیمات را گروه کوچکی از نخبگان سیاسی، نظامی و شرکتی می‌گیرند که هیچ وقعی به فضای عمومی آمریکا نمی‌نهند. با اینکه میلز درباره قدرت نظامیان اغراق کرد، به‌درستی بر دو نکته دست گذاشت: نظامی‌شدن جامعه و سیاست آمریکا و نیز تمرکز قدرت سیاسی در شاخه اجرایی. اینها گرایش‌های مهمی بودند که لیبرال‌های دوران جنگ سرد نادیده گرفتند. میلز تصویر آنها را از یک دموکراسی تکثرگرا متشکل از گروه‌های ذینفع رقیب به باد انتقاد می‌گیرد.

ولی تحلیل میلز از بیگانگی جامعه توده‌ای و سلطه نخبگان قدرت نیز بدبینانه بود. طرفه آنکه دچار برخی از همان نواقصی است که او به ایدئولوژی لیبرال وارد می‌داند. میلز همچون لیبرال‌های ستایشگر «پایان ایدئولوژی»، ثبات نظم سیاسی آمریکا را بیش از اندازه می‌پنداشت و نمی‌توانست جریان‌های متقابل یا تناقض‌های دیالکتیکی درون آن را تشخیص دهد که شاید خبر از تغییر اجتماعی دهند. شاید فاحش‌ترین خلأ در تحلیل او نادیده‌گرفتن پتانسیل چپ‌گرایانه جنبش حقوق مدنی آفریقایی- آمریکایی‌ها بود. البته مشکل صرفا ناشی از عدم تعهد او به مبارزه با نژادپرستی نبود. بلکه بود این بود که او نیز همچون لیبرال‌ها به خطا جنبش حقوق مدنی را چیزی نمی‌دانست جز تلاش برای ادغام آفریقایی-آمریکایی‌ها در نظم اجتماعی موجود، آن‌هم وقتی این جنبش مهم‌ترین جنبش اجتماعی و دموکراتیک زمان خودش بود.

میلز همچون لیبرال‌های ستایشگر «پایان ایدئولوژی»، ثبات نظم سیاسی آمریکا را بیش از اندازه می‌پنداشت و نمی‌توانست جریان‌های متقابل یا تناقض‌های دیالکتیکی درون آن را تشخیص دهد که شاید خبر از تغییر اجتماعی دهند. شاید فاحش‌ترین خلأ در تحلیل او نادیده‌گرفتن پتانسیل چپ‌گرایانه جنبش حقوق مدنی آفریقایی- آمریکایی‌ها بود

بدبینی فکر میلز او را عاجز از پیش‌بینی ظهور چپ نو جهانی در اواخر دهه ۱۹۵۰ کرد. ولی به یمن خوش‌بینی اراده‌اش یکی از نخستین کسانی بود که علائم و نشانه‌های آن را تشخیص داد. میلز طی یک سالی که از پاییز ۱۹۵۶ در اروپا بود با روشنفکران چپ نوی بریتانیا همچون رالف میلیباند و ای. پی. تامپسون و نیز با سوسیالیست‌های ناراضی در اروپای شرقی ارتباط گرفت. با بازگشت به ایالات متحده و انتشار کتاب «علل جنگ سوم جهانی» (۱۹۵۸) میلز به یکی از سخنگویان اصلی جنبش مخالفت با برنامه اتمی تبدیل شد. او در کتاب پرفروشش با عنوان «گوش کن یانکی» (۱۹۶۰) از انقلاب کوبا به مثابه یک تجربه جدید در سوسیالیسم تمجید می‌کند، تجربه‌ای که هم بدیل سرمایه‌داری است و هم کمونیسم. گرچه بعدتر وقتی کاسترو به سمت اتحاد شوروی چرخید نظرش نسبت به این انقلاب عوض شد. میلز کوشید درون ایالات متحده جنبشی به راه بیندازد که سیاست‌های نوامپریالیستی دولت آمریکا را نسبت به کوبا و به‌طورکلی جهان سوم به نقد بکشد و در اواخر دهه ۶۰، جرقه‌های اعتراض توده‌ای را علیه جنگ ویتنام زد.

ظهور چپ نو موجب شد میلز درباره عاملان نوین تغییر اجتماعی نظریه‌پردازی کند. حال او باور قدیم خود را به «متافیزیک کارگری» کنار گذاشت - این باور که اتحادیه‌ها اهرم فشار لازم برای دگرگونی اجتماعی‌اند - و به جای آن ادعا کرد کارگران می‌توانند در «دم‌ودستگاه فرهنگی عامل بی‌واسطه و رادیکال تغییر» باشند. میلز معتقد بود «کارگران فرهنگی» می‌توانند با به‌دست‌گرفتن نظارت بر «مجموعه مشخصی از نهادها: مدرسه‌ها و تئاترها، روزنامه‌ها و دفاتر سرشماری، استودیوها، آزمایشگاه‌ها، موزه‌ها، مجلات و شبکه‌های رادیویی» درک و دریافت عموم را از واقعیت مجددا شکل دهند. میلز امید زیادی داشت که دم‌ودستگاه‌های فرهنگی به عنوان عامل تغییر چپ‌گرایانه بتوانند جای طبقه کارگر سازمان‌یافته را بگیرند. ولی او حق داشت فرهنگ را یکی از ارکان تشکیل‌دهنده مبارزه چپ‌ها بداند و نه بر تعداد معدودی از «روشنفکران» شناخته‌شده بلکه بر فعالیت‌های جمع عظیمی از کارگران فرهنگی تأکید کند. این باور میلز که «جوانان خوش‌فکر» کارگران فرهنگی می‌توانند عامل حیاتی تغییر باشند به‌خصوص الهام‌بخش ظهور چپ نو در دهه ۱۹۶۰ شد. با اینکه میلز زنده نماند تا رشد و گسترش چپ نو را ببیند تأثیر او تا مدت‌ها ادامه یافت. چند ماه پس از مرگ میلز در مارس ۱۹۶۲ جنبش «دانشجویان جامعه دموکراتیک» مانیفستی منتشر کردند با عنوان «بیانیه پورت هارون» که ردپای میلز در آن مشهود بود. تام هایدن، نویسنده اصلی این بیانیه، پیرو پروپاقرص میلز بود. چپ‌گرایان جوان این جنبش حتی بدبینی آثار اولیه میلز را، همچون «نخبگان قدرت»، آزادی‌بخش می‌دانستند چون از جامعه آمریکایی توهم‌زدایی و ترغیبشان می‌کرد آرمان‌های دموکراتیک را به عرصه واقعیت بیاورند.

ولی ضعف عمده میلز برای روزگار ما بدبینی اغراق‌آمیز او در تحلیل جامعه است و نیز بی‌توجهی به نژادپرستی و تبعیض جنسیتی. در دورانی که نخبگان حاکم هیچ محبوبیتی ندارند ولی همچنان به قدرت چسبیده‌اند صرف نشان‌دادن ادعاهای کاذب آنها کفایت نمی‌کند. امروزه حکومت معدودی از «نخبگان قدرت» برای بسیاری از آمریکایی‌ها نیازی به دلیل و مدرک ندارد، ولی دانستن این موضوع هیچ کمکی به حل مشکل نمی‌کند جز دامن‌زدن به کلبی‌مسلکی و بی‌تفاوتی. مسلما تحلیل دقیق میلز از سلسله‌مراتب اجتماعی نظیر ندارد ولی ما نیازمند آنیم که نشان دهیم تغییر نه فقط مطلوب بلکه در واقعیت امکان‌پذیر است. همان‌طور که میلز با رفتن به سمت جریان چپ نو تشخیص داد ما نه فقط نیازمند خوش‌بینی اراده بلکه محتاج خوش‌بینی فکر نیز هستیم.

منبع: ژاکوبن

برشی از کتاب «مارکسیست‌ها»

مارکس اومانیست

سی. رایت میلز . ترجمه: جواد گنجی

آثار مارکس و بسیاری از مارکسیست‌های دیگر، پیوسته و به‌وضوح اومانیسم غرب را، به‌نحوی نظام‌مند، به‌سان مفروضاتی ژرف و نافذ، تجسم می‌بخشند. چنان‌که در مورد لیبرالیسم می‌بینیم، یکی از مشکلات اثبات این امر، در استفاده‌ها و سوءاستفاده‌هایی نهفته است که از مارکسیسم در مقام عمل شده. مشکل دیگر، که مختص مارکسیسم است، مرتبط است با برخی اطوار و اعتقادات خود مارکس. مارکس که در دوره ویکتوریایی می‌زیست، دوره زهدفروشی‌های نفرت‌انگیز و تزویرهای دافعه‌انگیز، تصویری که از خود خلق کرد تصویری بود از روشنفکری «مرد عمل و واقع‌بین». او از اعلام ایده‌آل‌های اعظم بیزار بود؛ او ربط وثیقی میان ایده‌آل‌های خویش و تحلیلش از آن جامعه‌ای برقرار می‌ساخت که می‌پنداشت این ایده‌آل‌ها را رد می‌کند و عامل‌های درون آن جامعه را که توقع داشت این ایده‌آل‌ها را تحقق بخشند عمیقاً به آنها پیوند می‌داد. اما موضع اخلاقی او را باید براساس آثارش و فرضیاتی محک زد که سطرسطر آثار او را شکل می‌دهند.

۱- مارکس اخلاق‌گرایی (moralist) سکولار است. مذهب، بنا به درک او، آدمیان را بازمی‌دارد از رسیدن به خودآگاهی راستین‌شان، رسیدن به جایگاه‌ها و منزلت‌شان در جامعه و رسیدن به منافع و علایق راستین‌شان در مقام انسان. ایده‌آل‌های یک اومانیسم رادیکال که به موجب آن انسان به جای خود خدا می‌نشیند، همراه شد با شور و شوقی عهد عتیقی برای برقراری عدالت بشری - اینها محرک‌های اصلی زندگی حرفه‌ای مارکس در مقام یک متفکر و مبانی اخلاقی‌ای هستند برای خاتمه‌بخشیدن به چیزی که به زعم او اثرات تحقیرآمیز و کمرشکن سرمایه‌داری بود.

۲- مارکس متفکری عقل‌گرا است: «مطالبه اینکه آدمیان باید توهمات‌شان را درباره وضعیت خویش وانهند به معنای مطالبه این است که وضعیتی که به توهمات نیاز دارد نیز خود باید وانهاده شود». با هیچ دلیل عاقلانه‌ای نمی‌توان انکار کرد که کارل مارکس بیشترین تلاش‌اش را به کار بست تا شعارش را در سرتاسر عمر کاری خود به مرحله عمل درآورد. باور او به خرد بشری و باور او به آزادی به‌منزله یکی از شرایط و پیامدهای آن - این‌ها منابع انرژی اخلاقی اوست، محور تفکر او، کلید خوش‌بینی او، مبنای انتظار او دایر بر اینکه طبقه انسان که در آن «انسان خود را از دست داده است» باید از میان برداشته شود و آدمیان باید خود را چونان انسان‌هایی واقعی و راستین تجربه کنند.

۳- مارکس تمام‌وکمال و پیوسته اومانیست است. تصویری مثبت از انسان، از آنچه انسان باید بدان برسد، در هر سطر تحلیل او از آنچه او جامعه غیرانسانی (inhuman) می‌خواند نهفته است. فقط برداشت او از «ازخودبیگانگی» (alienation) - تحلیل او از معنای کار در سرمایه‌داری- برای روشن‌ساختن اومانیسم او کفایت می‌کند. اگر این‌طور نیست، پس فقط باید تحلیل او از اثرات فراگیر و مسخ‌کننده پول نقد به‌عنوان ارزش اعلای جامعه سرمایه‌داری را در نظر بگیریم. در دیدگاه مارکس، انسان‌های پرولتر به این دلیل برای رهایی خویش و، همراه با خودشان، همه ابنای بشر، مبارزه خواهند کرد که منتزع‌شدن‌شان از بشریت بیش‌ازحد و ازخودبیگانه‌شدن‌شان از سرشت واقعی‌شان تام‌وتمام است. مارکس به معنای واقعی کلمه یک اومانیست رادیکال است. در واقع، تا به امروز، از این حیث، چه کسی تا این حد پیش رفته است؟ او همه تصورات قالبی شغلی (occupational) را از بین می‌برد: کمال مطلوب این است که، هر انسان نباید فقط یک مشغله داشته باشد؛ او باید خود را درگیر انواع و اقسام فعالیت‌ها سازد. انسان که اکنون یک تکه فلج‌شده بیش نیست، باید بدل شود به فرد کاملاً رشدیافته‌ای که برایش کارکردهای اجتماعی مختلفی که اجرا می‌کند چیزی نیستند جز شیوه‌های بسیار میان‌دادن به قدرت‌های طبیعی و اکتسابی خود او.

۴- مارکس به آزادی بشری باور داشت، هم به آزادی «در خود» و هم به آزادی «برای خود» به عنوان شرطی برای استفاده از عقل بشری. ازاین‌رو، او سانسور مطبوعات را محکوم می‌کند، به‌نحوی‌که نظراتش به نظرات جان استیوارت میل پهلو می‌زند: سانسور مطبوعات منجر می‌شود به «تزویر، بزرگ‌ترین رذایل... حکومتی که فقط صدای خود را می‌شنود... دچار این توهم می‌شود که صدای مردم را می‌شنود... مردم هم به نوبه خود یا گرفتار خرافه و اوهام سیاسی می‌شوند یا به بی‌تفاوتی دچار می‌شوند و به‌این‌ترتیب به‌تمامی از حیات دولت روی می‌گردانند». او به‌کرات از و برای «فعالیت آزادانه انسان‌ها» سخن می‌گوید.

ایده‌آل او برای اجتماع سیاسی ایده‌آلی است که در آن «دموکراسی حقیقی حاکم می‌شود و خود دولت محو می‌گردد و همه طبقات نیز از بین می‌روند». ایده‌آل او «قلمرو آزادی» است، برداشتی که به یاری آن او تصویر پولیس یا دولت‌شهر (polis) کلاسیک را می‌پذیرد و فراتر می‌برد. بنده و نیز ارباب «انسان‌هایی حقیقی‌اند - انسان‌هایی با همه منزلت انسانی شخصی‌شان». از جمله رسالت‌هایی که مارکس بیش از همه به آن بها می‌داد افشای شرایط انضمامی‌ای بود که در آن این آزادی یک واقعیت بشری حقیقی بود.

مارکس این ایده‌آل‌ها را از جو فکری لیبرال روزگار خود جذب کرد - منتها با یک تفاوت. پایه‌های اخلاقی نقد او از جامعه لیبرال ایده‌آل‌هایی هستند که از سوی خود آن جامعه اعلام می‌شدند - که مارکس آنها را جدی گرفت و انضمامی کرد. او ایده‌آل‌هایی چون آزادی و برابری را که از روشنگری قرن هجدهم به ارث رسیده بود می‌پذیرد؛ او از بورژوازی مسلط روزگار خود، ایده عقل‌گرایانه و خوش‌بینانه خود پیشرفت را اخذ می‌کند و آن را در لایه‌های پایین‌تر جامعه لیبرال می‌نشاند.

لب کلام: هیچ نوع ایده‌آل مثبت در نظریات مارکس وجود ندارد که درمجموع دستاوردی ارزشمند برای سنت اومانیستی به حساب نیاید؛ آن سنت، به سهم خود، میراث تصاویر کلاسیک، یهودی و مسیحی از وضعیت انسان را ابراز می‌کند. با نگاه از منظر اخلاقی، اصول کارل مارکس به‌وضوح در میان اصول انگیزنده تمدن غربی قرار دارند.

ریویو

تاریخ فلسفه یونان و روم

خاستگاه فلسفه یونان باستان حدود شش قرن پیش از میلاد است. فلسفه یونان به موضوعات گسترده‌ای پرداخته است: از جمله فلسفه سیاسی، اخلاق، متافیزیک، هستی‌شناسی، منطق، زیست‌شناسی، فصاحت و بلاغت و زیباشناسی. ازاین‌رو، با گذشت ده‌ها قرن از حیات فیلسوفان یونانی، تأثیرات تفکرات آنها در آثار فیلسوفان معاصر به‌وضوح دیده می‌شود. اوج فلسفه یونان را قرن چهارم پیش از میلاد، یعنی در زمان سقراط، افلاطون و ارسطو می‌دانند. اما نقش فیلسوفان پیشاسقراطی به اندازه آنها مهم بوده است: فیلسوفانی چون هراکلیت، طالس و اتکسیمانوس و دیگران که ردپای آنها را می‌توان در آثار غالب متفکران فلسفه غرب دید که هر یک به شکلی با فلاسفه یونانی آغاز می‌کنند. ازاین‌رو، مطالعه فلسفه یونان باستان برای فهم فلسفه مدرن بسیار مهم و ضروری است. در سال‌های گذشته آثار بسیاری درباره تاریخ فلسفه یونان به فارسی منتشر شده. «کلیات تاریخ فلسفه یونان» ادوارد گوتلوب تسلر یکی از مهم‌ترین آنهاست که به تازگی نشر حکمت روانه بازار کرده است. هر متفکر و شارحی که پس از او به نگارش در این حوزه پرداخته از آثار تسلر به عنوان یک مرجع بهره برده است. او را بیشتر به عنوان فیلسوف نوکانتی آلمانی و متاله پروتستان می‌شناسند که شهرتش را مدیون نوشته‌هایش درباره فلسفه یونان باستان است. بزرگ‌ترین اثر تسلر، فلسفه یونان در بستر تکامل تاریخی‌اش است که همه یا بخش‌هایی از آن به اکثر زبان‌های اروپایی ترجمه شده و جایگاهش را به عنوان متن معتبر تاریخ فلسفه یونانی تثبیت کرده است. بسیاری تسلر را پدر تاریخ فلسفه یونان می‌دانند و آثار او به عنوان مرجعی مهم برای دانشجویان و پژوهشگران فلسفه شناخته می‌شود. ازجمله در مجلد اول تاریخ فلسفه کاپلستون که در ایران نیز بسیار شناخته شده است، حدود ۱۵ بار به این کتاب ارجاع داده شده است. کتاب حاضر، ترجمه ویراست سیزدهم اثر تسلر است که نخستین‌بار در سال ۱۸۸۳ منتشر شد. تسلر تا شش سال پیش از مرگش، چند ویراست دیگر نیز بر این کتاب نوشت که آخرین ویراست را در سال ۱۹۰۲ منتشر کرد. در نظر تسلر فلسفه یونانی همچون دیگر دستاوردهای جهان یونانی، ابداعی اصیل بوده و اهمیتی بنیادی در کل تمدن غربی داشته است. از مشخصه‌های بارز این کتاب می‌توان به تأثیر فلسفه هگل بر گزارش و تحلیل تسلر از تاریخ فلسفه یونان اشاره کرد. در نظر تسلر فلسفه یونانی از عناصر مهم حیات عقلانی اروپا است و تأکید دارد سیر تکاملی آن را نمی‌توان جدا از فلسفه یونانی شناخت. تسلر گزارش خود را با این پرسش مهم آغاز می‌کند که چرا ۱۴۰۰ سال پس از انحلال آخرین مدرسه از مدارس فلسفی یونان، هنوز فلسفه یونانی خوانده می‌شود؟ پاسخ به این پرسش خط سیر کلی کتاب را می‌کشد. تسلر در این کتاب پس از مرور و توضیح معنا و منابع دوره‌های اصلی و ماهیت و گسترش فلسفه یونانی، فلسفه یونان را به چهار دوره تقسیم می‌کند: ۱- دوره پیش از سقراطی ۲- فلسفه آتیکی: سقراط و سقراطیان، افلاطون و ارسطو ۳- فلسفه هلنیستی (یونان‌مآبی)، مکتب رواقی، مکتب کلبی متأخر، مکتب اپیکوری، شکاکیت، التقاط‌گرایی ۴- فلسفه امپراتوری روم.

کلیات تاریخ فلسفه یونان

ادوارد تسلر

ترجمه: حسن فتحی

ناشر: حکمت

نوبت چاپ: ۱۳۹۵

قفسه

نگاهی به آثار سی. رایت میلز به فارسی

جامعه در متن تاریخ

سی. رایت میلز، (۱۹۶۲-۱۹۱۶) جامعه‌شناس آمریکایی را بنیان‌گذار جامعه‌شناسی انتقادی می‌دانند. مکتبی که معتقد بود تحقیقات علوم اجتماعی در ایالات متحده بیانگر واقعیت‌های موجود در این جامعه نیست و رسالت روشنفکری و روشنگری خود را کاملا از دست داده است. تأثیر آثار او در حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی مانند جامعه‌شناسی انتقادی، فمینیسم، انقلاب، طبقات، اقشار و جامعه‌شناسی پست‌مدرن قابل تأمل است. میلز برای مخاطبان ایرانی نیز نامی شناخته‌شده است. دو کتاب مهم او به فارسی ترجمه شده: «بینش جامعه‌شناسی» (۱۳۶۰) و «مارکسیست‌ها» (۱۳۸۲). البته کتاب دیگری نیز با عنوان «مارکس و مارکسیسم» (۱۳۷۹) به فارسی برگردانده شده که درواقع بخش نخست کتاب حجیم مارکسیست‌ها است.

بینش جامعه‌شناسی: نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی

کتاب «بینش جامعه‌شناختی» را مهم‌ترین اثر میلز در زمینه جامعه‌شناسی نظری می‌دانند که در سال ۱۳۶۰ عبدالمعبود انصاری ترجمه و شرکت سهامی انتشار چاپ کرد. بسیاری از جامعه‌شناسان انتقادی مقالات این کتاب را نمونه برجسته‌ای در سنت تحقیقات علوم اجتماعی کلاسیک می‌دانند که چالشی جدی علیه جامعه‌شناسی غیرمتعهد آمریکایی است. مشی نظری میلز مبتنی بر نوعی بینش تاریخی است مرکب از اندیشه و روش جامعه‌شناسان کلاسیک، به‌خصوص مارکس و وبر. میلز در این کتاب نشان می‌دهد به کمک بینش جامعه‌شناختی می‌توان تأثیر رویدادهای عظیم و دامنه‌دار را در زندگی خصوصی و فعالیت‌های اجتماعی خود و دیگران درک کرد. او در این کتاب نشان می‌دهد که زندگی یک فرد و تاریخ یک جامعه بدون ادراک هر دو غیرقابل فهم است. اساس طبقه‌بندی میلز در این کتاب، طبقه‌بندی مشکلات و مسائل عام ساختاری است. در نظر او، این طبقه‌بندی وسیله اساسی بینش جامعه‌شناختی و خصلت برجسته همه آثار کلاسیک در علوم اجتماعی است. میلز همچنین در این کتاب جامعه‌شناسی جاری در عصر خود یا، به‌عبارت دیگر، جریان اصلی جامعه‌شناسی را تحلیل و از دو سنت حاکم بر جامعه‌شناسی آمریکایی به‌شدت انتقاد می‌کند. او جامعه‌شناسی را اصالتا تاریخی-تطبیقی می‌داند و به‌همین‌دلیل مخالف جامعه‌شناسانی است که جامعه‌شناسی را به شکل مصنوعی و مبالغه‌آمیز تقسیم و طبقه‌بندی می‌کنند. میلز با مطالعه آثار گذشتگان و تأمل در وضعیت علوم اجتماعی به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی، همچنین با مطالعه واقع‌گرایانه اوضاع و احوال فردی و اجتماعی توانسته بود منظومه‌ای از مفاهیم و اصطلاحات را به طور دقیق در قالب یک دستگاه تحلیلی-انتقادی ارائه دهد. از این حیث بسیاری از جامعه‌شناسان انتقادی کتاب حاضر را کتابی جامع به شمار می‌آورند.

مارکس، مارکسیسم، مارکسیست‌ها

میلز را بیشتر به خاطر کتاب «مارکسیست‌ها» می‌شناسند. کتاب حجیمی که اوایل دهه گذشته با ترجمه خشایار دیهیمی به فارسی منتشر شد. البته چند سال پیش از آن، بخش مهمی از همین کتاب با ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی منتشر شده بود. این کتاب از چند حیث مهم است: ۱- تقریبا تمامی ابعاد اندیشه‌های مارکس را در زمینه‌های فلسفی، سیاسی، علوم اجتماعی و اقتصاد (با تأکید خاص بر جامعه‌شناسی مارکسی) توضیح می‌دهد. ۲- ضمن بررسی دقیق اندیشه‌های مارکس، نقاط قوت و ضعف او را با توجه به شرایط کنونی جهان بررسی می‌کند. ۳- گزیده‌ای از آثار مارکس را از زبان خود او نقل کرده تا میزان دقت تحلیل خود را نشان دهد. ۴- میلز در این کتاب مارکس و انگلس را پیکره واحدی در نظام تفکر مارکسیستی می‌داند و موافق تفکیک افکار آنان (جز در موارد خاص) نیست. او همچنین در کتاب حاضر، ضمن انتقاد از مارکسیسم استالینی، نشان می‌دهد چگونه افکار و اندیشه‌های او تحریف شده و به صورت جزمی و زورگویانه درآمده است. ازاین‌رو، این اثر را می‌توان به‌عنوان کتابی علمی و آکادمیک در نظر گرفت که، بی‌آنکه قصد بزرگ‌نمایی یا تحقیر مارکس را داشته باشد، می‌کوشد مارکس و مارکسیسم کلاسیک را به قشر روشنفکر و نخبگان معرفی کند. این کتاب در شرایط زمانی بسیار دشواری نوشته و منتشر شد: از یک‌سو، فشار کمونیسم روسی برای چیرگی بر اذهان مردم کشورهای غربی از طریق تأکید بر نقایص نظام سرمایه‌داری وجود داشت و از سوی دیگر، جو خفقان مک‌کارتیسم در ایالات متحده آمریکا برای مبارزه با کمونیسم و اندیشه‌های کمونیستی. در چنین پس‌زمینه‌ای میلز می‌کوشد در کتاب حاضر ضمن تأیید نقایص و تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری و پیامدهای ناگوار اجتماعی آن، مارکسیسم روسی را نیز نوعی انحراف از مارکسیسم کلاسیک معرفی کند که در نظرش خصلتی جزمی و انعطاف‌ناپذیر داشت.

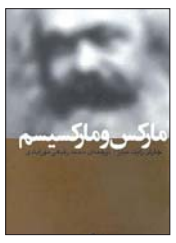

این کتاب پیش‌درآمدی بر انواع مارکسیسم است: بازنگری گونه‌های متعدد مارکسیسم با صراحت کامل. میلز در این کتاب فهرستی نظام‌مند از اندیشه‌های اساسی مارکسیسم ارائه و سپس نقدشان می‌کند. او این طرح را با پرسش‌های تاریخی مختصری از خطوط عمده تکوین و کاربرد مارکسیسم دنبال می‌کند. میلز در این کتاب نشان می‌دهد مارکس تصوری فراگیر از علوم اجتماعی داشت و علوم اجتماعی را در کلیت خودش می‌دید. به نظر او، هیچ پدیده اجتماعی از دسترسی نظری مدلی که مارکس بنا کرد خارج نیست و بسیاری از چیزهایی که معمولا، حتی امروزه، جزئی از علوم اجتماعی محسوب نمی‌شوند در مفاهیم و نظریه‌های او گنجانده شده‌اند. مارکس برای میلز در حد و مرزهای اصولی آکادمیک یا تخصص‌گرایی محدود و محصور نمی‌شود، چراکه در آثار مارکس آنچه امروز، علوم سیاسی، روان‌شناسی اجتماعی، اقتصاد، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی نامیده می‌شود، همگی به کار گرفته شده‌اند. به‌این‌ترتیب، میلز کوشیده تعادلی پدید آورد بین دو طیفی که له و علیه مارکسیسم هستند و از این طریق به زعم خود، تفسیری نزدیک به واقعیت از مارکس و مارکسیسم عرضه کند. در کل، کتاب حاضر را می‌توان مروری دانست بر فلسفه مارکسیسم کلاسیک؛ از منظر هگلی و فویرباخی آن تا سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس و برپایی بین‌الملل اول و دوم. البته دراین‌میان، خلاصه‌ای از زندگی مارکس و سیر تکاملی آن، نقاط قوت و ضعف مارکسیسم کلاسیک و رویدادهای بزرگ اروپا و غرب نظیر انقلاب‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و کمون پاریس نیز مرور و بررسی می‌شود.